

هفته نامه سپیدار

هفته ۳۸

سپیدار حزب زنان ایران

ما سپیدارانیم،

قد برافراشته و ریشه می گسترانیم!

سایبان می شویم.

با سرما و گرما می سازیم.

در سوگ شاخه های شکسته

کمر خم نمی کنیم

بلکه بازهم جوانه می زنیم

SEPIDAR
WOMEN'S IRANIAN PARTY

سردبیر اجرایی: محمد حسین لباف باشی

www.sepidar.org

@sepidar.wip

info@sepidar.org

@sepidarviv17630

+46 76 7055738

هفته نامه سیدار



ناهید شید ۲۷ شهریور ۱۳۸۵ شاهی

پازل فروپاشی؛ حکومتی که هنوز می خواهد خودش را زنده شان دهد

به قلم محمد حسین لباف باشی

مرگ یک حکومت همیشه با پایین کشیده شدن یک پرچم یا فرو ریختن یک ساختمان آغاز نمی‌شود. گاهی نخستین نشانه‌های فروپاشی، در جایی بسیار انسانی‌تر دیده می‌شود؛ در خانواده‌هایی که عزیزانشان را از دست داده‌اند و پس از ماه‌ها فشار، تهدید، سکوت اجباری و بی‌پناهی، دیگر توان ادامه دادن ندارند. در روزهای اخیر، خبر خودکشی آپدا حیدری، نامزد جاویدنام ابوالفضل سلیمانی علمونی، و دانیال کریمی، پدر جاویدنام ۱۹ ساله امیرمحمد کریمی، بار دیگر توجه‌ها را به وضعیت روانی خانواده‌های دادخواه جلب کرده است. این دو مورد به‌تنبایی اثبات نمی‌کنند که دستگاه امنیتی مستقیماً عامل این فروپاشی‌ها بوده است؛ اما این هم واقعیتی انکارناپذیر است که جمهوری اسلامی و دستگاه امنیتی اش طی سال‌های اخیر خانواده‌های جان‌باختگان را تحت فشار قرار داده است به طوری که این عزیزان تنها راه رهایی را مرگ دیده اند. عفو بین‌الملل نیز از بازداشت، ارباب و حمله به خانواده‌های قربانیان برای خاموش کردن آنان گزارش داده است.



این فشار فقط یک مسئله سیاسی نیست؛ یک جنگ فرسایشی روانی است. خانواده‌ای که فرزندش کشته شده، به جای آنکه بتواند عزاداری کند، با احضار، تهدید، محدودیت در مراسم، فشار برای سکوت و گاه پرونده‌سازی مواجه می‌شود. در چنین شرایطی، حتی اگر درباره علت دقیق خودکشی‌های اخیر هنوز اطلاعات کافی در دست نباشد، نمی‌توان اثر محیط سرکوبگر را نادیده گرفت. درباره ادعاهایی مانند تخریب مواد یا ایجاد عمدی اختلال روانی در این دو مورد، تاکنون سند معتبر و مستقلی پیدا نشده است و نباید شایعه را به جای حقیقت منتشر کرد. اما همین خلأ اطلاعاتی نیز بخشی از مسئله است؛ وقتی حکومت امکان تحقیق مستقل را از بین می‌برد، حقیقت قربانی فضای ترس و ابهام می‌شود.

در چنین نقطه‌ای، پیام اخیر شاهزاده رضا پهلوی اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. او از روان‌شناسان، روان‌پزشکان و درمانگران ایرانی خواسته است برای حمایت فوری، مستمر و محرمانه از خانواده‌های جاویدنامان پیش‌قدم شوند. این درخواست را باید فراتر از یک پیام همدردی دید. خانواده‌های جان‌باختگان بخشی از حافظه زنده جامعه ایران هستند و اگر فشار امنیتی بتواند آنها را به سکوت، انزوا یا فروپاشی روانی بکشاند، حکومت فقط یک خانواده را هدف نگرفته است؛ بلکه تلاش می‌کند شاهدان جنایت و حافظه اجتماعی آن را نیز فرسوده کند.

اما هم‌زمان با این فشار از پایین، در رأس حکومت نیز تصویر عجیبی شکل گرفته است: جمهوری اسلامی تلاش می‌کند نشان دهد هنوز کاملاً مسلط است. مقام‌های حکومت از «مقاومت»، «وحدت ملی» و ادامه فعالیت ساختارهای دولتی سخن می‌گویند؛ در حالی که اقتصاد زیر فشار بی‌سابقه قرار گرفته، درآمد نفتی به‌شدت کاهش یافته و فشار مالی آمریکا شبکه‌های بانکی، نفتی و تجاری جمهوری اسلامی را هدف گرفته است. روبریز گزارش داده که صادرات نفت ایران از حدود ۱.۸۵ میلیون بشکه در روز در بهار به حدود ۲۵۵ هزار بشکه در ماه اوت سقوط کرده است. هم‌زمان، واشنگتن تحریم‌های جدیدی را علیه شبکه‌های مالی مرتبط با جمهوری اسلامی دنبال می‌کند و اسکات بسنت اعلام کرده که این روند تا زمانی که معامله با حکومت ایران برای طرف‌های خارجی صرفه اقتصادی نداشته باشد، ادامه خواهد داشت.

اینجاست که جمله جنجالی اسکات بسنت معنای خاصی پیدا می‌کند: «The snake's dead but it doesn't know it's dead»؛ یعنی به تعبیر او، مار مرده است اما هنوز خودش نمی‌داند که مرده است. البته این جمله را نباید به‌عنوان گزارش پزشکی درباره وضعیت جمهوری اسلامی فهمید؛ این یک ارزیابی سیاسی بسیار تند از وضعیت حکومت است. واقعیت پیچیده‌تر است. جمهوری اسلامی هنوز ابزار سرکوب، شبکه‌های امنیتی، منابع مالی محدود و کانال‌های دور

زدن تحریم‌ها دارد و بنابراین «مرده» به معنای فروپاشیده کامل نیست. اما فاصله میان زنده بودن یک ساختار حکومتی و سالم بودن آن بسیار زیاد است.

تحلیل‌های مراد ویسی نیز در همین نقطه قابل توجه‌اند. او در قسمت دوم سپتامبر «چرا سرنگونی جمهوری اسلامی منطقی‌ترین راه است؟» استدلال می‌کند که مسئله فقط ناکارآمدی نیست؛ از نگاه او جمهوری اسلامی از «حکومت مشکل‌گشا» به «حکومت مشکل‌ساز» تبدیل شده و تجربه چند دهه گذشته نشان داده که ساختار موجود نه قادر به اصلاح خود است و نه اراده کناره‌گیری دارد. در تحلیل دیگری با عنوان «آمریکا به سوی سرنگونی جمهوری اسلامی»، ویسی به ترکیب فشار اقتصادی، حضور نظامی آمریکا و حملات به مواضع سپاه اشاره می‌کند و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا واشنگتن بدون اعلام رسمی «تغییر رژیم»، عملاً در مسیری قرار گرفته که نتیجه آن می‌تواند سرنگونی جمهوری اسلامی باشد.

در این میان، بازخوانی نگاه مانوک خدابخشیان به شبکه موسوم به H4 نیز جالب است. در تحلیل او، حماس، حزب‌الله، حوثی‌ها و حشدالشعبی صرفاً گروه‌های جدا از هم نبودند، بلکه بازوهای منطقه‌ای یک استراتژی بزرگ‌تر محسوب می‌شدند؛ بنابراین تضعیف این شبکه می‌توانست عمق استراتژیک جمهوری اسلامی را کاهش دهد. امروز این شبکه واقعاً آسیب دیده، اما هنوز کاملاً از بین نرفته است. حتی در روزهای اخیر گزارش‌هایی درباره ادامه فعالیت حوثی‌ها و حمایت ایران از آنها منتشر شده است. بنابراین اگر بخواهیم مدل خدابخشیان را به زبان امروز ترجمه کنیم، باید بگوییم: ارتباط H4 قطع نشده، اما بخش‌هایی از آن به‌شدت آسیب دیده و ظرفیت انتقال قدرت و نفوذ جمهوری اسلامی کاهش یافته است.

از سوی دیگر، مارک لوین نیز از زاویه‌ای متفاوت به همین نقطه نزدیک می‌شود. او در ماه‌های اخیر استدلال کرده که جمهوری اسلامی با مذاکره صرف از بین نمی‌رود و فشار واقعی باید توان رژیم برای ادامه حیات را هدف قرار دهد؛ او حتی صراحتاً از نابودی ساختار جمهوری اسلامی سخن گفته است. تفاوت میان لوین، ویسی و خدابخشیان در روش تحلیل آنهاست. اما نقطه مشترکشان این است که جمهوری اسلامی را دیگر صرفاً با معیار یک «دولت تحت تحریم» نگاه نمی‌کنند؛ بلکه آن را ساختاری گرفتار بحران چندلایه می‌بینند: بحران مشروعیت، بحران اقتصادی، بحران امنیتی، بحران منطقه‌ای و بحران توان حکمرانی.

و شاید مهم‌ترین نکته همین‌جا باشد. فروپاشی الزاماً زمانی آغاز نمی‌شود که آخرین ساختمان دولتی سقوط کند؛ ممکن است زمانی آغاز شده باشد که حکومت دیگر نتواند مشکلات خودش را حل کند و تمام انرژی‌اش صرف اثبات این شود که هنوز کنترل دارد. جمهوری اسلامی امروز هم‌زمان باید ارز پیدا کند، نفت بفروشد، شبکه‌های مالی‌اش را حفظ کند، نیروهای نیابتی‌اش را تأمین کند، جامعه را سرکوب کند، خانواده‌های دادخواه را کنترل کند، تهدید خارجی را مدیریت کند و در عین حال به مردم نشان دهد که «همه چیز تحت کنترل است». این همان تناقضی است که می‌تواند یک سیستم را از درون فرسوده کند.

نشانه‌ها هنوز به معنی سقوط قطعی و فوری نیستند. حکومت همچنان ابزار سرکوب و ظرفیت بقا دارد. اما وقتی بحران اقتصادی، فشار خارجی، تضعیف شبکه منطقه‌ای، سرکوب داخلی و بحران مشروعیت هم‌زمان روی یک ساختار وارد می‌شوند، دیگر نمی‌توان مسئله را صرفاً «یک بحران دیگر جمهوری اسلامی» دانست. ممکن است وارد مرحله‌ای شده باشیم که مسئله اصلی دیگر بقای حکومت نیست، بلکه مدت زمانی است که می‌تواند فروپاشی را به تأخیر بیندازد.

در چنین شرایطی، نقش ایرانیان خارج از کشور می‌تواند بسیار مشخص و عملی باشد: صدای مستند مردم داخل ایران باشند. هر خبر را قبل از انتشار راستی‌آزمایی کنند، نام و داستان قربانیان را ثبت کنند، فشار بر خانواده‌ها را مستند کنند. اطلاعات معتبر را به رسانه‌ها و نهادهای حقوق‌بشری برسانند و اجازه ندهند سرکوب و اعدام در سکوت خبری اتفاق بیفتد. این شاید ساده به نظر برسد، اما در شرایطی که حکومت حتی تلاش می‌کند ارتباط ایرانیان با رسانه‌های خارجی را جرم‌انگاری کند، حفظ جریان مستقل اطلاعات خودش یک میدان مهم است.

و برای مردم داخل ایران، مهم‌ترین اصل در این مرحله حفظ جان، حفظ امید و حفظ ارتباط با منابع معتبر است. هیچ‌کس نباید بر اساس شایعه یا پیام ناشناس دست به اقدامی بزند که جان خودش یا دیگران را به خطر بیندازد. اگر آینده سیاسی ایران وارد مرحله انتقال شود، آنچه اهمیت خواهد داشت وجود یک مسیر روشن، منسجم و قابل اعتماد برای دوران گذار است؛ مسیری که در نهایت باید به انتخاب آزاد مردم ایران درباره آینده کشورشان منتهی شود. شاید جمهوری اسلامی هنوز روی پا ایستاده باشد؛ اما پرسش مهم دیگر این نیست که آیا ترک‌هایی در این ساختمان وجود دارد یا نه، پرسش این است که آیا هنوز توان ترمیم آنها را دارد؟



تحلیل ناکارآمدی سیاست های ارزی جمهوری اسلامی در مهار جش دلار

به قلم لیلا فتحعلی

جیش های پی در پی و کنترل نشده نرخ ارز در ایران طی سال های اخیر، فراتر از یک مسئله صرفاً اقتصادی، به یکی از شاخص های اصلی تعمیق بحران سیاسی و بی اعتمادی عمومی تبدیل شده است. سیاست گذاران اقتصادی جمهوری اسلامی بارها با طرح شعارهایی نظیر دلارزدایی از مبادلات تجاری و اجرای طرح هایی چون تثبیت دستوری نرخ ارز، تلاش کرده اند التهابات بازار را مهار کنند. با این حال، شواهد نشان می دهد این اقدامات نه تنها مانع از سقوط ارزش پول ملی نشده، بلکه نوعی اعتصاب سرمایه شامل فرار سرمایه و تبدیل دارایی های ریالی به ارز و طلا توسط عموم مردم را رقم زده است. این نوشتار به بررسی چرایی ناکارآمدی سیاست های ارزی حاکمیت و تبدیل دلار به سنجش گر ناامیدی عمومی می پردازد.



در ساختار اقتصادی ایران، نرخ دلار تنها یک متغیر اقتصادی نیست، بلکه به عنوان جامع ترین شاخص سنجش ثبات سیاسی، افق آینده و میزان اعتمادی است که جامعه به ساختار حکمرانی دارد. واکنش بازار آزاد ارز به رویدادهای بین المللی و تصمیمات داخلی، بازتاب دهنده میزان بیم و امید فعالان اقتصادی و عامه مردم است. در چنین بستری، تلاش های حاکمیت برای نادیده گرفتن بازار آزاد یا سرکوب آن، همواره با شکست مواجه شده است.

از سوی دیگر، یکی از راهبردهای اعلامی حاکمیت در سال های اخیر، حذف دلار از مبادلات منطقه ای و جایگزینی آن با پیمان های پولی دوجانبه بوده است. با این حال، تحلیل عملکرد این سیاست نشان دهنده چند چالش اساسی است. نخست، وابستگی ساختاری صادرات کشور است، چرا که بخش عمده درآمد کشور متکی بر صادرات انرژی و محصولات پتروشیمی است که قیمت گذاری جهانی آن ها بر پایه دلار انجام می شود. دوم، موضوع کیفیت و تنوع مبادلات مطرح است؛ زیرا پیمان های پولی معمولاً با کشورهایی منعقد شده که تسویه پولی با آن ها به دلیل عدم تعادل تجاری یا نقدشوندگی پایین پول های ملی مانند روبل یا روپیه، هزینه های مبادلاتی را افزایش داده است. در نهایت، عدم اتصال به شبکه بانکی جهانی، ادامه

قرار داشتن در لیست سیاه FATF و محدودیت های ناشی از تحریم ها، مانع اصلی شکل گیری هرگونه مبادلات روان جایگزین به شمار می رود.

در کنار این چالش ها، ساختار مدیریتی بانک مرکزی در دوره های مختلف اغلب به ابزارهای دستوری متوسل شده است. از یک سو، چندنرخ شدن ارز و ایجاد سامانه ها و نرخ های ترجیحی مانند ارز نیمای ارز کالاهای اساسی به توزیع رانت، رانت جویی و فساد ساختاری منجر شده است. از سوی دیگر، جرم انگاری معامله آزاد و برخورد انتظامی با صرافان و معامله گران بازار آزاد به جای اصلاح ریشه های تورم و کسری بودجه در دستور کار قرار گرفته است. نتیجه این اقدامات، خروج بخش عمده ای از تقاضای واقعی ارز از کانال های رسمی و تقویت بازار غیررسمی بوده است؛ بازاری که نرخ آن تعیین کننده اصلی تورم در انتظارات جامعه محسوب می شود.

در اقتصاد سیاسی، هنگامی که نااطمینانی از افق سیاسی و اقتصادی بالا می رود، صاحبان سرمایه از فعالان بزرگ اقتصادی تا خانوارهای خرد، رفتار دفاعی اتخاذ می کنند. این پدیده را می توان در شکل گیری اعتصاب سرمایه مشاهده کرد که خود را به دو صورت خروج ارز و سرمایه از کشور به مقصد بازارهای مالی و مسکن در کشورهای همسایه و غربی، و همچنین پناه بردن به دارایی های امن از طریق تبدیل ریال به دلار، طلا و سایر دارایی های نقدشونده توسط شهروندان معمولی برای حفظ قدرت خرید نشان می دهد. این فرایند که عملاً نوعی پاسخ دفاعی جامعه در برابر سیاست های پولی حکومت است، عرضه ارز را کاهش داده و تقاضا را به شدت افزایش می دهد، که خود به جیش های بعدی قیمت ارز دامن می زند.

صرف نظر از عوامل روانی و سیاسی، موتور محرک اصلی نرخ ارز، رشد نقدینگی و تورم ساختاری است. کسری بودجه مزمن دولت که عمدتاً از طریق استقراض از بانک مرکزی و سیستم بانکی پوشش داده می شود، پایه پولی را رشد داده و ارزش مبادلاتی ریال را تضعیف می کند. تا زمانی که ناترازی های بنیادی در بودجه و نظام بانکی اصلاح نشود، هیچ سیاست ارزی نمی تواند مانع افت ارزش پول ملی شود.

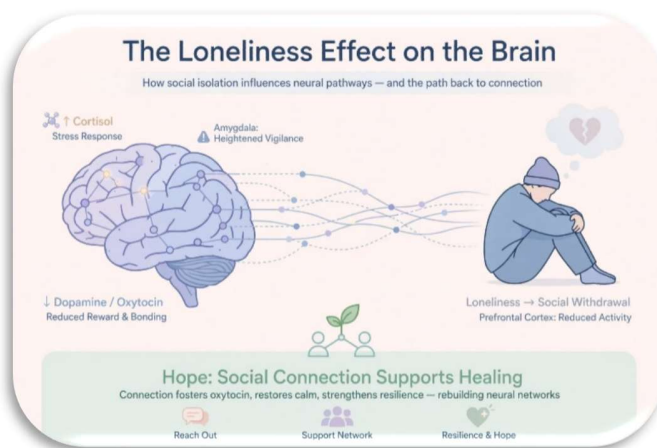
در نهایت، شکست سیاست های ارزی و ناکارآمدی طرح هایی نظیر دلارزدایی، ناشی از نادیده گرفتن ریشه های اصلی بحران یعنی تحریم ها، انزوای بین المللی، کسری بودجه ساختاری و فرسایش شدید اعتماد عمومی است. جیش های مداوم نرخ دلار در ایران نه حاصل دستکاری بیرونی یا سوداگری چند صراف، بلکه نتیجه مستقیم اعتصاب سرمایه جامعه ای است که آینده روشنی برای اقتصاد خود متصور نیست. تا زمانی که اصلاحات بنیادین در سیاست خارجی و حکمرانی اقتصادی رخ ندهد، دلار همچنان به عنوان شاخص اصلی سنجش ناامیدی و ناپایداری باقی خواهد ماند.



مفترتها: تنهایی طولانی مدت چه بلایی سرمامی آورد؟

به قلم لیلا فتحعلی از دپارتمان بهداشت و سلامت

انسان ذاتا یک موجود اجتماعی و از نظر تکاملی، تعلق به گروه به معنای بقا بوده. اما در دنیای مدرن یک تناقض عجیب به وجود اومده: با وجود اینکه ما دائما از طریق شبکه‌های اجتماعی به هم وصلیم، هرگز تا این حد احساس تنهایی نکرده بودیم. سازمان بهداشت جهانی در سال ۲۰۲۳ تنهایی را یک تهدید جدی برای سلامت جهانی اعلام کرد و گفت تاثیر مخرب آن بر بدن به اندازه کشیدن ۱۵ نخ سیگار در روز است. نکته مهم اینه که تنهایی با تنها بودن فرق داره. تنها بودن یک وضعیت عینی، اما تنهایی یک احساس ذهنی و درونی. شما می‌تونید وسط یک مهمونی شلوغ هم عمیقا احساس تنهایی کنید و این دقیقا همون چیزیه که مغز رو بیمار می‌کنه.



وقتی تنهایی مزمن میشه، مغز ما را در حالت تهدید دائمی قرار میده. تحقیقات تصویربرداری مغزی نشون داده که هسته آمیگدال، که مرکز پردازش ترس در مغزه، در افراد تنهای مزمن بیش‌فعاله. به همین دلیل که یک فرد تنها، چهره‌های خنثی اطرافیان رو خصمانه‌تر می‌بینه، به تعریف‌های دیگران سوءظن داره و همیشه گوش‌به‌زنگه که طرد بشه. این گوش‌به‌زنگی دائمی انرژی روانی وحشتناکی از آدم می‌گیره.

در کنار اون، تنهایی ساختار مغز رو هم تغییر میده. حجم ماده خاکستری در بخشی از مغز به نام قشر پیش‌پیشانی که مسئول همدلی، درک دیدگاه دیگران و تصمیم‌گیری منطقیه، در افراد تنها کمتر میشه. این توضیح میده که چرا کسانی که مدت زیادی تنهایی رو تجربه می‌کنن، به مرور در برقراری ارتباط و همدلی کردن

ضعیف‌تر میشن. از طرف دیگه، تنهایی به عنوان یک استرس مزمن باعث میشه بدن به طور مداوم هورمون کورتیزول یا همون هورمون استرس رو ترشح کنه. بالا بودن همیشگی کورتیزول، هیپوکامپ که مرکز حافظه است رو کوچک می‌کنه و باعث فراموشی میشه، خواب رو به هم می‌ریزه و با ایجاد التهاب مزمن در بدن، سیستم ایمنی رو ضعیف و زمینه بیماری‌های قلبی رو فراهم می‌کنه.

همه این تغییرات مغزی دست به دست هم میدن و فرد رو در یک چرخه معیوب و خطرناک می‌اندازن. مغز تنها برای اینکه از خودش محافظت کنه، از دیگران فاصله می‌گیره. این فاصله باعث میشه مهارت‌های اجتماعی‌اش تحلیل بره، بیشتر طرد بشه و در نتیجه تنهاتر از قبل بشه. به همین دلیل که تنهایی قوی‌ترین پیش‌بینی‌کننده افسردگی و اضطراب بعد از سابقه خانوادگیه. خیلی‌ها برای فرار از همین احساس به فضای مجازی پناه می‌برن، اما مقایسه مداوم خودشون با زندگی ایده‌آل دیگران در اینستاگرام، احساس بی‌ارزشی و تنهایی‌شون رو عمیق‌تر می‌کنه.

پس راه حل چیه؟ درمان تنهایی با گفتن جمله کلیشه‌ای "برو بیشتر با مردم بگرد" ممکن نیست. موثرترین روش علمی، درمان شناختی-رفتاریه که به فرد کمک می‌کنه افکار تحریف‌شده مثل "هیچ‌کس من رو دوست نداره" رو شناسایی و اصلاح کنه. تمرین ذهن‌آگاهی و مدیتیشن هم با کاهش فعالیت آمیگدال، به مغز یاد میده که به جای جنگیدن با احساس تنهایی، اون رو بدون قضاوت مشاهده کنه. به جای تلاش برای پیدا کردن یک جمع بزرگ و شلوغ، تمرکز بر ساختن یک یا دو رابطه عمیق و باکیفیت، انجام کارهای داوطلبانه یا حتی نگهداری از یک حیوان خانگی تاثیر بسیار بیشتری داره. و در نهایت، محدود کردن زمان استفاده از شبکه‌های اجتماعی به کمتر از ۳۰ دقیقه در روز، طبق تحقیقات دانشگاه پنسیلوانیا، به طور مستقیم احساس تنهایی و افسردگی رو کاهش میده.

در نهایت باید بفهمیم که تنهایی یک ضعف شخصیتی یا یک انتخاب لوکس نیست. تنهایی یک وضعیت عصب‌شناختیه و یک زنگ خطر زیستی که به ما می‌گه نیاز به ارتباط، درست مثل نیاز به غذا و خواب، یک نیاز حیاتی برای زنده موندن ماست.



پیوستگی دادخواهی از نوید تا مهسا

به قلم لیلا خرازی

سالگرد جاویدنام شدن نوید افکاری و تقارن آن با یاد و راه مهسا امینی، یادآور شکل گیری زنجیره ای ناگسستنی از دادخواهی ملی در برابر استبداد مذهبی است. خون های پاکی که در سالیان اخیر بر زمین ریخته شد، نه تنها موجب ارباب جامعه نگردید، بلکه به محوری محکم برای همبستگی سراسری و آگاهی فزاینده سیاسی تبدیل شد. جریان دادخواهی اکنون از یک واکنش عاطفی فراتر رفته و به استراتژیک ترین ابزار مبارزه مدنی برای سلب مشروعیت اخلاقی و سیاسی از حاکمیت غاصب بدل شده است. این تداوم تاریخی نشان می دهد که اراده ملت ایران برای دستیابی به عدالت، با هیچ ابزار سرکوبی خاموش نخواهد شد.



پیوند نام هایی چون نوید و مهسا، مرزهای جغرافیایی، قومی و جنسیتی را در نور دیده و ساختار سرکوب را در برابر یک پهنه متحد ملی قرار داده است. ایستادگی شجاعانه خانواده های دادخواه در داخل کشور و انعکاس صدای آنان در محافل بین المللی، هزینه بقای حکومت را به شدت افزایش داده است. سرکوبگران دریافته اند که قتل هر مبارز، نقطه ای برای تکثیر مقاومت و سرآغازی برای خیزش های جدید است. این آگاهی جمعی، دژ سرکوب را از درون دچار فرسایش کرده و توان مهار جامعه را از دستگاه های امنیتی سلب نموده است.

از سوی دیگر، پایداری جریان دادخواهی اثبات کرد که حاکمیت استبدادی در پاسخگویی به اولیه ترین خواسته های انسانی و حقوقی جامعه دچار عجز مطلق است. تلاش های بی نتیجه حکومت برای تحریف حقیقت و ارباب فعالان، نتوانسته است یاد و راه جاویدنامان را از حافظه تاریخی ملت پاک کند. جامعه مدنی ایران با هوشیاری کامل، پرونده جنایات سازمان یافته رژیم را در عرصه داخلی و بین المللی گشوده نگه داشته

است. این پایداری تاریخی، شتاب دهنده ای قوی برای تسریع در روند فروپاشی پایه های مشروعیت ادعایی حکومت به شمار می رود.

انباشت تجربه دادخواهی در سالیان اخیر، مبارزات مردم را از حالت پراکنده به یک جنبش ساختاریافته و هدفمند برای گذار دموکراتیک تبدیل کرده است. اقشار مختلف جامعه با درک پیوند میان خشونت سیستمی و فساد ساختاری، نجات نهایی میهن را در نفی کامل استبداد مذهبی می جویند. ایستادگی خانواده های جان باختگان، روحیه مقاومت را در میان جنبش های دانشجویی، کارگری و اصناف تزریق کرده است. این هم افزایی بی نظیر، موازنه قدرت را به نفع ملت ایران و فرسایش کامل توان سرکوب تغییر داده است.

در این مسیر، رهنمودهای هوشمندانه و پشتیبانی قاطع پیشوای ملی، شاهزاده رضا پهلوی، همواره بر لزوم نهادینه سازی دادخواهی و حمایت از خانواده های جاویدنامان تاکید داشته است. ایشان بارها اعلام کرده اند که پایداری دادخواهان، ستون فقرات جنبش ملی برای بازگرداندن حاکمیت به مردم و برپایی دادگاه های عادلانه در فردای آزادی است. از نظر پیشوای ملی، صیانت از یاد و راه شهیدان وطن، تضمین کننده حاکمیت قانون و جلوگیری از بازتولید استبداد در آینده ایران خواهد بود. این نگاه بلندمدت، اعتبار حقوقی و سیاسی مبارزات مردم را در سطح جهانی تثبیت کرده است. جامعه بین المللی و دولت های آزاد نیز باید با به رسمیت شناختن جنبش دادخواهی مردم ایران، از هرگونه معامله سیاسی با ناقضان حقوق بشر خودداری کنند. پیگرد حقوقی آمران و عاملان جنایات، اخراج دیپلمات های سرکوبگر و مسدود کردن شریان های مالی رژیم، حداقل اقدامات لازم برای ایستادن در سمت درست تاریخ است. مدارا با حکومتی که جان شایسته ترین فرزندان یک ملت را می گیرد، با اصول بنیادی حقوق بشر در تناقض کامل قرار دارد. جهان آزاد باید پشتیبانی عملی خود را از اراده ملت ایران برای رسیدن به عدالت و آزادی آشکار سازد.

فردای آزادی ایران، روز دادخواهی عادلانه، برپایی حاکمیت قانون و ادای احترام ملی به تمام جاویدنامان راه وطن خواهد بود. با سقوط این نظام سرکوبگر، کشور به ساحل امن عدالت، ثبات و کرامت انسانی دست خواهد یافت. میهن ما زیر سایه پیشوای ملی خود، شاهزاده رضا پهلوی، یاد قهرمانان خویش را در جریده تاریخ پاس خواهد داشت و توان ملی صرف ساختن آینده ای آباد خواهد شد. بهار دادخواهی و آزادی نزدیک است و روشنی فردا، تاریکی ظلم را برای همیشه محو خواهد ساخت.



شاه؛ نامی که جهان ایران را با آن می شناخت

به قلم آزاده شرفی

وقتی می گفتند «شاه»، همه می دانستند از چه کسی سخن می گویند؛ چه کشاورزی ساده در روستایی دورافتاده در بلژیک، چه رهگذری در منتهن، و چه سیاستمداری در راهروهای سرد و پرهیاهوی اروپا. «شاه» تنها یک عنوان نبود؛ نامی بود که سالها با نام ایران درآمیخته بود؛ نام مردی که برای بخش بزرگی از جهان، ایران را با او می شناختند: محمدرضاشاه پهلوی، شاهنشاه ایران.



بیست و پنجم شهریور، یادآور آغاز پادشاهی مردی است که سرنوشتش با سرنوشت ایران در یکی از حساس ترین دوره های تاریخ این سرزمین گره خورد. او در روزگاری بر تخت ایران نشست که کشور درگیر جنگ جهانی دوم و حضور نیروهای بیگانه بود و دشواری های فراوانی پیش روی ملت ایران قرار داشت. با این همه، در تمام سالهای پادشاهی، آرمان او سربلندی ایران و ساختن آینده ای شایسته برای این سرزمین بود؛ ایرانی که باید آبادتر، نیرومندتر و سربلندتر به نسل های آینده سپرده می شد. در سالهای پادشاهی محمدرضاشاه، ایران چهره ای تازه به خود گرفت. آموزش و دانشگاه گسترش یافت، راهها و کارخانه ها ساخته شد، شهرها توسعه پیدا کردند و خدمات بهداشتی و اجتماعی به نقاط بیشتری از کشور رسید. زنان ایرانی نیز بیش از گذشته در عرصه های اجتماعی و سیاسی حضور یافتند. سپاه دانش، سپاه بهداشت و سپاه ترویج و آبادانی تنها نام چند برنامه نبودند؛ بخشی از اندیشه ای بودند که می خواست امکان آموزش، بهداشت و آبادانی را از شهرهای بزرگ به دورترین روستاهای ایران برساند.

ایران در آن سالها دیگر کشوری نبود که جهان تنها آن را با گذشته باستانی و شکوه تاریخی اش بشناسد؛ ایران خود را برای آینده آماده می کرد. کشوری که در مسیر صنعتی شدن کام برمی داشت، دانشگاه هایش گسترش می یافت، زیرساخت هایش توسعه پیدا می کرد و در عرصه جهانی جایگاهی

درخور تاریخ و تمدن خود می جست. محمدرضاشاه به آینده ایران باور داشت؛ به ایرانی که می توانست صنعتی، دانش محور، نیرومند و پیشرفته باشد و در میان کشورهای بزرگ جهان با سربلندی بایستد.

او برای ایران رؤیا داشت، اما رؤیای او تنها در کلمات خلاصه نمی شد. سالهای عمر خود را صرف ساختن و پیش بردن برنامه هایی کرد که هدفشان دگرگون کردن چهره کشور بود. شاید امروز، پس از گذشت دهه ها، بهتر بتوان معنای بخشی از آن تلاش ها را دریافت؛ آنچه در زمان خود شاید برای بسیاری عادی به نظر می رسید، در حقیقت بخشی از یک دگرگونی بزرگ برای ساختن ایرانی نوین بود؛ ایرانی که می خواست ریشه های تاریخی خود را پاس بدارد و هم زمان چشم به آینده داشته باشد. و چه تلخ که ملتی با چنین تاریخ و چنین آینده ای که پیش روی خود داشت، در سال ۱۳۵۷ شاهد فروپاشی نظامی شد که سالها برای ساختن آن تلاش شده بود. شورش ۵۷ پایان رؤیایی بود که در آن ساختن ایرانی نوین، نیرومند و سربلند امکان پذیر به نظر می رسید. با رفتن شاه، فصل دیگری از تاریخ ایران آغاز شد؛ فصلی که زخمها و دگرگونی های آن هنوز ادامه دارد، به شکلی بسیار وحشت آور، همانطور که خود ایشان وعده داده بود. وعده وحشتی بزرگ.

در روزهای پایانی، شاه از آینده ای که در انتظار ایران بود بیمناک بود. سخنی از او نقل شده است که امروز، پس از گذشت نزدیک به نیم قرن، برای بسیاری از ایرانیان معنایی سنگین تر از آن روز دارد: «فراموش نکنید، اگر من بروم، ایران می رود و اگر ایران برود، خاورمیانه می رود و وحشت بزرگ بر جهان حاکم خواهد شد.» آن روز، شاید بسیاری این هشدار را نشنیدند یا نخواستند بشنوند. صدای خیابانها، وعده های رنگارنگ آینده و هیاهوی انقلاب، صدای مردی را که سالها سرنوشت ایران را بر دوش کشیده بود، در خود فرو برد. اما تاریخ، آرام و بی شتاب، سالها بعد دوباره به آن روزها بازگشت و نسل های تازه را با این پرسش روبه رو کرد که آیا آن هشدار را می شد نادیده گرفت؟ شاه رفت، اما نگرانی او درباره آینده ایران در حافظه تاریخی ایرانیان باقی ماند. امروز، برای بسیاری از ایرانیان، آن جمله تنها یک سخن تاریخی نیست؛ یادآور مردی است که در واپسین روزهای حضورش در ایران، همچنان از آینده سرزمینش سخن می گفت و دل نگران ایران بود. امروز، پس از نزدیک به نیم قرن، نسل هایی که خود آن دوران را ندیدند، از خلال کتابها، تصاویر، خاطرات پدران و مادران و مقایسه گذشته با امروز، دوباره درباره آن سالها می پرسند. در این بازخوانی تاریخی، نام محمدرضاشاه بار دیگر شنیده می شود و شاهنشاه آریامهر بزرگ برای بسیاری از ایرانیان، نماد دورانی از سازندگی، پیشرفت و امید به آینده ایران است.

او تنها پادشاهی نبود که بر تخت ایران نشست؛ مردی بود که بخش بزرگی از زندگی خود را با سرنوشت این سرزمین گره زد. مردی که ایران را دوست داشت و آرزو داشت ایران بزرگ، آباد، آزاد، نیرومند و سربلند باشد؛ ایرانی که بتواند در جهان جایگاهی شایسته تاریخ، فرهنگ و تمدن خود داشته باشد. شاید یکی از بزرگ ترین بی مهری های تاریخ معاصر ایران آن باشد که خدمات چنین مردی، در هیاهوی سالهای انقلاب و تبلیغات پس از آن، برای سالها به حاشیه رانده شد. اما تاریخ را نمی توان برای همیشه در پرده نگه داشت. حافظه یک ملت، دیر یا زود، گذشته خود را دوباره جستجو می کند؛ نسل های تازه پرسش می کنند، تصاویر را می بینند، خاطرات را می شنوند و می کوشند آنچه را که از تاریخ سرزمینشان پنهان یا فراموش شده است، دوباره بشناسند.

امروز نام محمدرضاشاه پهلوی همچنان زنده است و برای میلیون ها ایرانی، یاد او یادآور ایرانی است که می توانست آینده ای متفاوت داشته باشد. بیست و پنجم شهریور تنها یادآور آغاز یک پادشاهی نیست؛ یادآور آغاز دورهای است که ایران قدم های بزرگی به سوی آینده برداشت و رؤیای ساختن ایرانی نوین، نیرومند و سربلند را دنبال کرد. و هنوز، پس از این همه سال، وقتی می گویند «شاه»، بسیاری می دانند از چه کسی سخن می گویند؛ اعلیحضرت آریامهر محمدرضاشاه پهلوی، شاهنشاه ایران.